

آورده اند که چهار ندم متوکل بود بجايت سبح الوجد بود چند روز او را نديد بعد از اوقات نانو  
 که درين چند روز و نيلي در قبح ترين اعضاي بدن آورده بود باين سبب انغيض غارتست  
 بود متوکل در روی او نخریت و گفت دروغ میگوید قبح ترين اعضاي تو روی است و  
 آثار و نيلي نیت ظریفست آورده اند که ظریفی در باوی راه کم کرده بود همی از جراب  
 او را گرفت شب بقمید خود برد و لباس او را پودن کردند با خود گفتند که این مرد طراز  
 احتمال داد پیزی فرود شده با پیر قدیمی دروغ آورده خورد او داد تا اسب مال بر او  
 عارض شد یکی جوی گرفته غایت او را جستجو نمودند وزیر مطیلس پس ظریف شجید میگفت  
 که من در شهر خود شد و نبات میخوردم از من غیر از غایت خیری دفع نمیشد و حال که دروغ  
 ترش خورده ام چگونه از من دفع شود ظریفست آورده اند که مردی با کیزک  
 آسایه زنا کرده بود و حاد شده اسایه اخلع مهربانانه را پذیرا گفت یا عدوانت  
 با او چون قباح میکردی با منی غزل نمود و نگذاری نطفه در رسم او را بگیر تا او  
 الراهی حاصل نشود زانی گفت از علما شنیده ام که غزل کردن مکروه است پس چه بفرمای  
 بودن زنا را از شنیدی ظریفست آورده اند که جوی بخمارد و جلد آمده دید که همی  
 گوران بخوابند از آب عبور کنند با اینا گفت چه من میباید که شما را از آب بکنند  
 گفتند هر که دره جز تو میباید گفت دست در که یکدیگر کین تا من شمارا از



بر کلبه

آب رسید کور آب بر کوران فریاد آوردند که ای اقا خان یک نفس را باران  
 برود جوی گفت در بیخ از ده جوی ناکاه دیگری را آب برود فریاد آوردند که دیگر بار  
 آب بد گفت در بیخ از دست جوی پس دیگری آب برود فریاد بر کشید در بیخ از جوی  
 من کوران گفتند این چه سخن است که میگویند این چه راه است که میپوشد و بر  
 افتاده که همه ما را آب خواهی داد جوی گفت شما را چه میشود زبان من میرسد  
 هر چه از شما کم نموده جوزم را ضرر میرسد لطیف را آورده اند که راهی در  
 گفت ای ماه رمضان از ما خوشنود رفت زاهد گفت از کجا میگویند گفت از آنجا  
 که هر گاه خوشنود نیرفت سال دیگری آمد لطیف را آورده اند که جمعی به عای  
 باران میرفتند و اطال مکتبها را با خود میبردند ظریف پرسید که این طفل را  
 بجا میبرد گفت تا دعا کند باران بیاید چه اگر ایشان بچکانا نندود عای ایشان  
 زود مستجاب میشود ظریف گفت اگر دعا می اطال مستجاب میشود بیایست مکتب  
 مکتب را در روزی نماند لطیف را آورده اند که طیبی ظریف را دید و طعام  
 غلیظ را با هم نخورد گفت این دو طعام با هم نمیآوردند دیگر شنید که طیب  
 پارس شده پس مالین آورده گفت ترا گفته که این دو طعام با هم نمیآوردند  
 شما فرمودید که با هم نمیآوردند و حال آنکه هر دو با هم ساخته اند که هر از میان بردارند  
 طیب سخت دید و او را معالجه نمود لطیف را آورده اند که ظریف گفت حوازی در  
 که نصف او راست و نصف دیگر دروغ است از او پرسیدند که امهت گفت دروغ  
 دیدم که یک انبان برانند بدش خود کرده از جاده بجلد میروم و گفت من از شیخ  
 درو میگذرم حال که پیش من ام نگاه میکنم انبان زردی با من است و در دکنم باغ است  
 لطیف را آورده اند که مردی اردولت شکست افتاده بود روزی در حال غم  
 نزد جمعی که در پیش او بودند که بادی از او جدا شده او را دشنام دادند و آن  
 نفر

بگوید

بخت بد و گفت این عبرت است که در ایام دولت الهی از من گشته مردم از خطبه  
 بد بشد رحمت است میگفت کون به حال بگیم عظمه ما در جانت  
 و لاشه میگویند طرفین ما آورده اند که جوی گفت من و مادرم هر دو چشم  
 ما دم که در خاک با خطایست گفتند از کجا میگویند گفت از اینجا که چون بر می آید  
 میگویند من چهارم و مادرم میگویند چهارم است حرف یکی از ما راست خواب  
 طرفین ما آورده اند که هزاره از معجزی رفت و گفت خواب عجیب دیده ام  
 گفت پدرم بده تا خوب خواب بگیری گفت اگر مراد همی بودی باد بجان  
 خرید می و از شکل شتر باد بجان بورانی ساحشی طرفین ما آورده اند که طرفی زن  
 شوم قدمی گرفته بود که چ شوم در کوه داشت تا گاه طرف نیز بیمار شد چنان  
 شرف بموت شد زن گفت ای اردنواز از دنیا میسر و مهر آنکه و او  
 میگذری طرفی گفت شوم محشی که او را سیر بر در من نشان طرفین ما  
 آورده اند که زن در کوشش عیالند بجان همسایه میرفت که او را مصیبتی رو داده بود  
 شوم شرف گفت بجا میروی گفت بتفریت همسایه میروم گفت در خانه اند  
 برای اطفال که هسته که بخورد گفت در خانه آرد هست و نه نمک و نه میزیم چه  
 و چه گذارم شوم شرف گفت پس تغزیه در خانه ما خواهد بود تو چرا بجان همسایه میروی  
 طرفین ما آورده اند که طرفی زن بخواست چو شب شد و با او سیر  
 علی لهب ساج یاران را او پرسیدند که حال چو هست و زنت بچه ماند گفت  
 بشام زن ماند که سرش سفید و رویش زرد و ساقش تاریک باشد طرفین ما  
 آورده اند که طرفی زن بخواست بعد از چهار ماه پسری زایش شوم خود را گفت  
 او را چه نام گذاریم طرف گفت چمن او نه ماه را چهار ماه آمده است او را چه نام  
 گذاریم طرفین ما آورده اند که طرفی زن بخواست بغایت گریه و چشمه بود

طاقت ظریف ملول شد زن گفت ای مرد ترا برادران و نویشان بسیارند  
 قرار ده که من از که روی بپوشم و بکدام رو نامیم طرفی گفت تو از من که شوهر تو ام  
 رو خود را بپوش و هر کس که خواهی بناظر غیبی ما آورده اند که زن زشت  
 روی را زخوه بسیار شد شوهر خود را گفت اگر من پریم تو بمن چون خواهی زیست  
 گفت اگر من بیکم خوشتر از اینم زیست طرفی که ما آورده اند که خوشتر  
 بشیرین گفت خوش است پادشاهی اگر داریم بودی من گفت اگر داریم بود  
 تو بر سید ظریفی ما آورده اند که مردی فتح الوجه زلف غایت صاحب جمال و  
 روزی زن خود را گفت یقین دانم که من و تو هر شربت خواهیم رفت زن گفت  
 از کجا سید کوی گفت اراجا که تو صورت گریه دار می بینی <sup>مست</sup>  
 و من رخساره جمیده تری چشمم می کنم پس عجبی صابران و ساگران در  
 است ظریفی ما آورده اند که مردی فتح الوجه روزی در <sup>مست</sup>  
 ایستاده بود روزی زنی پیش آمده در روی او کمریت چون گناه او را از حد کند  
 مرد پرسید این چه منظر واری و چشم در من دوخته شد در روی من <sup>مست</sup>  
 زن گفت چشم من گناه عظیم کرده بود خواستم او را عذاب کنم بجز آنکه بدتر از آن  
 نباشد هیچ حسرت بدتر از آن ندیدم که بروی تو نگرم ظریفی ما آورده اند که در  
 ویشی نزد خواهری بخلی رفته گفت پدر من و تو آدم است و مادر ما حوا پس برادران  
 باشیم و ترا این همه مال است <sup>مست</sup> چه قسم که مرا قمت دهی برادرانه قمت کنیم خوب عظم  
 خود را گفت بکفلسی سبای بودیده که زود برود در ویش گفت ای خواهر چه است <sup>مست</sup>  
 نیکی گفت خواهرش شش که اگر برادران دیگر خبردار شوند از قیدیم تو نخواهد <sup>مست</sup>  
 آورده اند که جسمی نزد خواهری بخشید و کفشد تو از خانمان گریه و ما جمع نفرانیم <sup>مست</sup>  
 با میله بزنه تو آدم بود حاجت داریم و میخواهیم با آرزین در با یکدیگر خواهر گفت آنچه داریم

خدمت بجا آوریم اکنون بگوئید که دو حاجت کدام است گفت حاجت اول آن  
 که هر روز نهار بر سر قرض مان مرد بهی مثل عظیم در پیش دارد که هزار دینار می کشد  
 و ماه رمضان اینوجه میوم پرسید حاجت دوم که است گفت آنکه او را بحال ملت  
 و بی که ادای این بیکمال تنزیهت خوب گفت ایست بر این اگر کسی رود حاجت که بر او  
 گفتند بچی بر آورده شود مرد گفت است بانه گفت بلی گفت این دو حاجت و دیگر که جمله دادند بر او  
 و بگویم شما را من جمله بیکبار نیوا میدن بلا حفظ فقراد هفت و ده ساله دادم بر او خواه شما  
 که مردنا غریبی هستند و روی بدر خانه من آورده اید اکنون بروید و حاجت اول را از دیگر  
 طلب کنید که من بیشتر این گذشت نمیتوانم کرد طرفیما آورده اند در ذکر قارب  
 تصخره که مردی بود از بی معد و از طامعان مشهور عرب از و پرسند که در دست  
 عمر خود طامع از خود دیده گفت از جنس خود ندیده ام لیکن روزی در راهی میرفتم و در  
 عکالت میجویدم سگ لاغر لکی حرکت مان مرادیده و او را بر هزدن میباشند و گمان  
 بود که مگر طعامی بخورم بطعم آنکه لقمه بوی همی چغرنک نام وجود ضعف و پایی لک  
 در عقب من میزدید و ساعت ساعت میآمد و در دمان من سیکریت من آنکه را از خود  
 طامعتر دیدم طرفیما آورده اند که اشعث را دیدند که هر اوقات از کوه سیکرد  
 و امن خود را کشاده میدهد اگر گفت بجان اینکه اگر همسایه از با و یا آید چیزی نزد همسایه  
 اندازد شاید خطا شود و در دامن من آید آورده اند که اشعث را دیدند که در دکان



مسکری نشسته سفارش و التماس میکند که کام  
 دیک با کاره میازنی بسنگ باک بازار پرسیدند  
 چه گفت شاید همسایه من او را بخرد و طعام ببرد  
 برای من فرستد طرفیما آورده اند که  
 را دیدند روزی در خانه خود را آن و عادت میکرد

و شکر استاده پرسیدند که حاج مبارک کند خیر است گفت آنچه که گفتید مطهر است  
چیت گفت از فلان محله نروسی به فلان محله سپردند من مطهر استاده ام شاید نطلب  
به خانه من آورند طرفین آوردند که انشالله را دیدند که دامن دست گرفته  
بصحرای رود گمشد چکار میکنی گفت دیدم در مرغابی هم خفت بیدند و مرا دیدند برآورد  
نمودند حال سپردم که هرگاه بپسندند از او جدا شود شاید بر دامن من افتد طرفین  
آورده اند که از انشالله پرسیدند که در مدت عمر خود طامع تراز خود دیده گفت از آن  
طامع بود که گفت از کسی که گفت روزی در فصل بهار بلبل خودی بودم و باران هم  
عیان بعد از آنکه باران استاده قوس و قزح در کنار آسمان ظاهر شد زخم کلان بود  
کلان طاب را از بیم کشیده که از آسمان فرو کرد آشته اند و مران طاب بر زمین  
اندر قصد کردن طاب دیدن نمود که باد دیگری بگیرد که از نام بقیاد و گردن سخت  
طرفین آوردند که در ذی کحانه رفتند که در ذی کحانه گمشد ناگاه در گوشه خانه  
زنه ایک دیده شد که ار دست دستار خود در میان خانه بین ساحت است  
که قدری آب پاوردن محل صاحب خانه حاضر بود دستارش بر زمین در زبرفت انجا  
که اکت و نه از در بر گشت که دستاری بر زمین رفته اند قدم نهاده که از خانه برین  
رود صاحب خانه فریاد کشید که در در را بگیرند در در گشت گفت معلوم است که در  
گیت طرفین آوردند که در ذی کحانه فخری رفت چیزی پاورد و هر چه کرد  
چیزی بستش نباید جوانست که بر کرد صاحب خانه پذیر بود شیشی از برای در در  
در وقت ای بخاره این طامع را از خود زن که خانه است از مسجد کبر است از برای من  
این خانه باشد خانه دیگر طرفین آوردند که در ذی کحانه شکر شرف  
و نعره بکشید و تیز سیداد و رسیدند چو نعره بکش گفت از برای ای که شرف  
گفت تیز چو امید هی گفت خردم رسیدم طرفین آوردند که سخن

اللع کمرده بود و با جی جا میزد که صاحب اللع نیز شکر میکرد پس بعد از شکر کردن  
 و بعد تعینت گفت شکر میزد که خودم سوار اللع بودم که کم شوم طرفیت ما  
 آورده اند که ظرفی دعا و صحبت پای رشک کاتبی نهاد و روزی که او را بگوزانند  
 از خود غافل شده ناگاه از خود غافل شده بادی از وجد شده طرف  
 خجل گردید طرفیت ما آورده اند که مردی اشاقا شبر در خانه موسی نام در میان  
 خوابید چون پول او را میگرد و برخواست که بیرون رود دید سگ در میان  
 در پس در خوابید در رکشت هر چه فکر نمود بگانه نشیمن اخر الامر طفل را  
 در آن میان خوابیده امر طفل را آورده در جا خود که شست و خود در جای طفل بولی نمود  
 و بعد آمد که طفل را بر جای خود نمود غایب کرده طفل را یافت ما آورده اند که ظرفی در خانه  
 مردی بهمان بوده و شبر اطعام مفلور میل نماید و چون خواب سیر و نصف  
 اسبالی باور میسد به برخواست بیرون آید سگ سیاه در راه را دید که از پشت  
 خوابیده برخواست و بجای طفل شیر خواره صراجه خانه خود را خالی سینه ما دید چون  
 صبح کرد باور طفل پاید که او را شیر میدهد دید که در میان طعام مفلور است با خود  
 گفت که من طفل خود را طعام مفلور نداده ام این چه حکایت است اخر الامر رو نهاد  
 کرد که اتفاقان طرفیت گفت بل گفت شیر خوار که سواهی شیر از پستان من نخورده  
 طعام با مور سیرت طرفیت گفت با داء که سگ سیاه در پشت در خوابیده  
 طفل شما و ایم طعام با مور سیرت طرفیت ما آورده اند که مرید بر دین  
 رفت گفت که در هم خشکیده در راه طلیم شک شده چیزی نخوام خورد  
 گفت چه می شد که این با خوشی ترا انداخته سبب فرج زن بگیرد طرفیت ما آورده  
 اند که ظرفی با جسی بهمان میزد در پهن باده بعارف رسید بعارف  
 ایستاد نمود که من بایم بخش شما را بردارم طرفیت در میان گفتش خود را گفته در نزد

با دین گفتند که خدا بایزید راه میرفت طرف هند آمدند و از آنکه طریقی بود بر سر راه  
 داشتند برآمدند که شامل کند تا گاه آنرا زردی در آن گشتند پدید از صاحب  
 جوان پرسید که این عیونت زردی چیست و خواست که این لقب را از خود  
 نماید صاحب جوان گفت یقین دانم که قصد غیر طعمی باشد نظریف چون تل انداز  
 نمودند شاکش نمود که همه روزه از این لقب آموخته باشند و بقتضای غیورانه نایند نظریف  
 آورده اند که شخصی باغ کسی بزودی داشتند که چهار روز تا گاه صاحب بلخ آمده  
 او را بگرفت پرسید چه راه باغ من آمده زردی کنی گفت زردی زنی بیا بده بودم اما  
 باد شد آمد مرا برداشته اند و در باغ انداخت گفت چه خیار را آید گفت از ترس باد  
 بوی خیار را گرفتم که بسیار باد بسپرد از جا کنده شد گفت چرا بدین خود را بگفتی منم  
 در این خصوص پیام صاحب باغ نخبید و او را مرخص نمود لطیف که آورده اند که در  
 نزد بلخ برداشته باغ کسی رفت که زردی کند صاحب باغ رسید که او را نخواهد  
 گفت نزدیان فروشم صاحب باغ گفت



کسی نزدیان را هرگز در باغ نفروخته است  
 لطیف که آورده اند که تا جری دو نفر  
 سیما داشت از قضای یکی از آنها بشرف  
 رسید و آقای خود را خواست و گفت ای آقا  
 ما را حلال نموده بگذرید به راه را که آقا چه ایچو ایچو ایچو ایچو ایچو ایچو ایچو  
 و آن غلام سیران تسلیم نمود اتفاق آقا از برای خانه کاریستی از بازار بدست خود  
 میآید و آن یک غلام عرض کرد که ای آقا مبارک ببرد آقا گفت بگویم که مرد تو بود که در  
 حال نزع بزنج گفت غلام پرسید چه گفته آقا گفت مرا پیش طلبیده سیکوید که بگویم  
 به زاکردم مرا حلال کن پس غلام جواب آقا گفت سببا عطا کرده است من خدمت



صندوقه شیرین را که بسته ام در اظهار کردم و او بجز فدای پاپیت بگوید چون  
آقا بهمان سخن را بشنید گاشد است را بر سر غلام رو کسر و در او نمانی شکر غلام گفت  
آنچه که ما رو غیب گشتم و آورد سیاه ببرد ظریف را آورده اند که شخصی غلامی را  
زندنی با او شاعره آقا دالی خوانست غلام مطلق ماند بعد از آنکه گفت آقا فخرم بعد از  
آقا در چشم شد گفت ایگر افرازه چه غلام میکنی قدم گفت معنی بی غلام غلام  
آورده اند حکیمی غلام سیاه داشت انعام هر گاه که با نذرین صرفت در میان خانه عدد قوی  
مجوی را می ششم در فخرم روزی اردو پرسید که ای غلام چرا همه روز تو طهار را میبار  
غلام گفت اینجا نمینویسم بدنام بعد این تو طهار ترا میتوانم کرد یا نه خانم بخندید و  
بیاد کار خود مشغول شو پس آن غلام کعب خواش خانم رفتار نمود سه دفعه پیش کارتری  
از غلام نشد در رفت و در گوشه خانه افتاد شروع نمود بخاک بازی کردن خاکه پیش  
و گفت بر خیز و عدد تو طهار را با من او کن غلام گفت بی پیش نیا که خاکی عباسی  
و جا در چیزی ظریفش آورده اند که غلام سیاه کسی و انعام و آنجا پیش بی بود  
و هر چه میگردشاید بنوعی کیفیت را بجا آمد اظهار کند خندید آخر روزی آمده در اندون  
وزیر جامه خود را کشید و کونش را با آفتاب کرش خانم آنحال را دید گفت غلام  
این چه کار است که میکنی گفت کونم را با آفتاب میکیرم که از سوراخ آفتاب با نروم  
تا بد که در رستان دیگر سوراخم پس خانم هم همان طریق نمود و سر بر زمین نهاد  
کون خود را با آفتاب کرش غلام گفت ای بی تو چون در خود دو سوراخ  
داری مکن نسبت که آفتاب در شکم تو بتابد بی که گفت چه باید کرد غلام گفت  
سوراخ پیش را باید گرفت تا آفتاب در آنجا بتابد اگر مصلحت باشد من بودا  
تدبیری کنم بی که گفت آنچه دانی بکن پس غلام خود را در آتش زد و بی را بر سر خود جویا  
و عای خود را حاصل کرد ظریفش آورده اند که شخصی غلام سیاه بی دشت برده او را

در ابتدا این قیمت کرد مشتری بهر سینه گفت این غلام را بخر  
مگر عیبی دارد انشخص گفت غلام من عیبی ندارد مگر آنکه غدر بدتر از کنا  
یا آورد مشتری بطون انظار بر خورده علام را گرفت شجاع خود برد انشا قاضی  
باندشی آقا بازدون میرفت غلام نیز از عقب برید اون تا او یک سینه  
غم فرصت عیب شمرده مرا نشستی با فارسانند آقا در عقب نگاه کرد گفت  
ایگر امزاده این چه حرکت است گفت که امی آقا بخمال بی بی است انشا قاضی  
و معنی غدر بدتر از کناه را فسیده نگاه غلام را بسا زار برده بهای آن  
فروخته طویف آوردده اند که شخصی شکام سیاه داشت او را با زار بر  
فرستاد که برو اندکی انچه خرما گرفته باور غلام رفت و بعد از لحظه با مد لنگور  
شما باورد آقا علام شپه کرده گفت باید چون ترا از پی یک کار فرستم  
چندین کار بازاری و اکنون که چندین کارت فرستادم در راه می و  
کار ساختی انشا قاضی بعد از چند روز دیگر آقا پار شد غلام از پی طویف فرستاد  
غلام رفت که زود باید و چندین کن سمره خود آورد آقا پرسید که اینها کیا  
غلام گفت چون فرمودی که از پی یک کار بروی چندین کار  
بباز اکنون طویف آورده ام که ترا دو کند و معنی آورده که در بالین تو ترا کند  
و حسد را سازد و حاری آورده ام که ترا دفن کند آقا حمل شده جواب نداد  
طویف آوردده اند که شخصی غلام سیاه داشت گفت میروی بازار در دکان  
فغان بقال قیمت دو من دو شاب را گرفته میاوری غلام بادیه کعب داری  
برهشته نزد شخص بقال رفته و مطالبه دو شاب را نموده بقال نیز یکمین  
کننده بادیه رنجیت پر شد غلام گفت نیم من دیگر را بده بقال گفت بادیه پر شد  
مگر بکسیر غلام بادیه را بر کرد اینده گفت از انا با گرفت و گفت باقی را با با خا بر چون

پدید بر گشت یکم نیم دو شتاب رحمت بقال از تخمین آن و از تقصیر غم مخ خورد  
 غلام نیز کجاست آقا آمد پرسید دوسن دوشا بر اگر می گفت بل نیم من هرگز  
 که اندوز نشان بید که نیم من هم بر بخت و بادیه جا در دست او ماند طرفین  
 آورده اند که ساعلی بدر خانه شیخ العارفين شیخ سعدی رفت و قدری مان  
 طلب نمود شیخ از روی ظرافت گفت ای قیاس بر و مبارک بگو که مبارک بر جان  
 بگوید و در بیان به بنفشه که بنفشه بکنند ام و کلند ام خیر اندازم بگوید که ربع مان بخت  
 در ویش بفرستد در ویش بعد از استماع این سخن سهر بسوی کرده گفت باز در  
 بویجر نیل بگوید جبر نیل بکای نیل بگوید که بکای نیل با بر نیل و اسرافیل به عزرائیل  
 که جان صاحب خانه استمان طرفین آورده که از روی طلب کرامات  
 که روز گفت کرامات ما همین پس است که با ما چندین غم و راه بر دوش است  
 راه میردیم طرفین آورده اند که در ویش بدر خانه شخصی رفت و پاره  
 مان طلب نمود صاحب خانه گفت معذور دار که خاکیمان در خانه نشیند در ویش  
 گفت من آمده ام بجهت مان خوشگی نه بجهت جماع کردن طرفین آورده اند  
 که شخصی از بیکه خست داشت کفش نو خریده بود برای میرفت و چون بجا رسید  
 که خار و سنگ بسیار داشت کفش را از پای خود کند و بدامن جدیده اتفاقاً فلج  
 پای او رفت که از طرف دیگر بپیر زلفت گفت الحمد لله کفش در پایم نبود و الا  
 میشد طرفین آورده اند که شخص روستگاری داشت و جاهل بود که در  
 بسته در سن او را بدم الاغ خود بسته و سوار الاغ بود و بر راه میرفت سه نفر طرار  
 او را دیدند با خود شرط میکنند که الاغ و بر را بزدند یکی میگوید که بزرا این  
 همچنانکه خبر دار نشود و یکی میگوید که الاغ را من میدزدم و یکی میگوید در شتر  
 من میدزدم پس اولی میرود و جاهل ترا از گردن بز باز میکند و بر دم الاغ می بندد و

دوم معین بنید روستا صدای جلاجل را شنیده کمان کرد که بزب جا است  
 تا آنکه نگاه بر عقب سر کرده دید بزب جا نیست فریاد کرد که بزب را بر دند طار  
 دویم بر سر راه پید شده گفت ایرو همین جا دیدم شخصی بزبی میزد و این کوچه پیش  
 روستا گفت ایرو چه شود که لفظ الاغ مرا نکند ماری تا بروم بز خود را بگیرم پس را  
 بطار سپرده و بان کوچه رفت و طار الاغ را نیز برداشته در رفت پس روستائی  
 ساحتی کرد بد و اثری نیافت بارگشت دید که الاغ را هم بر دند فریاد بر آورده میر  
 طار بستیم را دید بر سر چاهی نشسته و زاری میکند روستا از او پرسید که چرا  
 زاری میکنی گفت ضد و قبحه پر از زرد سرخ داشتیم و ناگاه از دستم درین چاه افتاد  
 و چهار درسم زرد سرخ بیدم هر کس این ضد و قبحه را از برای من بیرون آورد  
 در روستا گفت الحمد لله که خدا عوض ضرر مرا رسانید و از من دو درسم بیرون  
 پس رختها را از تن بیرون کرده داخل در چاه شد طار جاها آورد او را  
 فرار نمود روستا هر چند در تک چاه تفتش کرد که چیزی نیافت فریاد کرد  
 که آنچه تو میگوئی درین چاه نیست او از می نشید خیال کرد که اینم کی از درون با  
 پس بر پشت از چاه بیرون آمد نه جا و نه جا دید پس چوب بدست گرفت هر کس میسر  
 شد و گفتد و او را نشانید و روستا گفت نم تا کسی نزدیک من نیاید و قیر سم که خودم را نیز بزد



طرفی آورده آن شخص خکی و بنا بدوش که در راهی بیرون با بید رسید

بزین نهاد خواست آمدی بار آمد که نگاه کرد و صحرای قوی یکی رسیدند  
 که آن مشک آب است شروع بخوردن نمود و امر و خواست که نکند آرد  
 خیال کرد که او را نیجت کند گفت ای عزیز این آب نیست این دو شایب  
 کرد گفت بشیر و شیرین تر از مردید که دو شایب تمام خواهد خورد فریاد کرد که اینجا  
 خراب مخور که هو اکرم است و دولت را میوزاند و شایب قابلیت ندارد  
 کرد گفت تو غصه دو شایب خود را دار و الا غدا دل سوخته را بهر شیئا حشر  
 آورده اند که امر و ناهمی سپار فقر و فاقه ماورد داده بود وزن صاحب کما  
 دهمشته روزی زن بوهر خود کفشی که امیر و تاکی بقر و فاقه بگذر اینم در خانه  
 مان پیدا نشود باید رفت و سعی نمود تا که نماند اگر در فرد از قول زن انکار داد  
 زن گفت خدراخت در روزی امیر ساند از تو حرکت و از خدا برکت پس  
 نشان الا سعی پس امر و برخواست و با تمام زن راه صحرای شریف که نگاه  
 نه ابد الی را دید که در نهایت سعی میس آمد امر و او همه نمود با خود گفت آخر  
 دیدی که برف زن بیلا که قار شدم و خود را بکشتن دادم و رو بگری نهاد درخت  
 درخت برزکی را بنظر در آورده رفت در باغی آن درخت پنهان کردید بعد از  
 ساعتی آن ابدال آمد در زیر همان درخت پنهان پوست سخت خود را بهین بست  
 امر و او در سرد درخت قطع حیات شد بعد از ساعتی دم که ابدال مشت کلی  
 داشت و شپاد مر ام ساخت و گفت این عمرو یکی دیگر بساخت و گفت این  
 عثمان و یکی دیگر بساخت و گفت این ایشان هم اسم ابو بکر و هر سه را در  
 یک مشت گذاشت و گفت ایشان هم خباب بن عمرو و خباب علی و یکی هم  
 دو نفر دیگر هم بساخت و بکطرف گذاشت و گفت ای هم خدای آ و بعد از آن  
 خود را برداشت و در بفر کرد و گفت ای عمرو ابو بکر و عثمان بنحوایم با هم که در

که در علم

که در عصر جانب همسران همه اعجاز دیدید و اقرار به پیغمبر او کردید در ما  
 دیگر چه اعلی بن ابی طالب است مگر دیدید و غضب خلافت او نمودید بعضی  
 بعضی مدعیان نمودند پس سر و کفتگو کرد و جوان نشیند چو پیر در گذشته هر



بغرب چوب از همسر برینک و بعد شروع گفتگو با حضرات که شما میاید  
 که اینها غضب خلافت میکنند و بذریه شما بدیها مینمایند و در اینجا بنام خود  
 کرد و بدیها خواهند نمود چه ایشا ترا سلامت گذارودید پس ظاهر کار  
 از دست شامی آید چو پیر در گذشته هر دور احم سگت بعد از آن رو کرد و بخدا  
 گفت معلوم است که همه در بر سرشت چو را بالا برد که او را هم شکند ناگاه نزد  
 که در بالا که خست پنهان بود فریاد زد که ای پیر دست چه میکنی دست مدار که اگر  
 خدا را بکشی مکن عالم بهم خورد و خراب میشود ابدال از بابک عزرائیل بسته است  
 ترس نغره نزد و بر دپاین آمد دید که او مرده است که سببا بر جمع نموده دید که  
 که شش که زدی بسته دارد زرد را برداشته رو بخانه خود نمود چون بخانه آمد که  
 زدی بسته دارد زرد را برداشته بود بزین خود بد اذن گفت ای پیر شکتم که سفر کن  
 که خدا وسیله سارا است مرد گفت بنی کفتی که خدا وسیله ساز هست و حال  
 آنکه اگر من و سید نجس حتم از برای خدا او را خورد کرده بودند طریقی  
 آورده اند که اگر میخواست که بیایدت پیامی رود و در دل خود خیال نمود  
 که میروم هر کس که احوال شما خوب است البته خواهد گفت الحمد لله بعد

بیستم

پرسید که غذا چه بخوری یقین گوید که شویا و من یکویم کوشش جان و بعد پرسید که  
 کسیت البته سیکوید میرزا فلان یکویم خدا قش را مبارک کرد اند چون آورد  
 کرد و چند ان کوشش بشنید جواب و سوال را در دل خود مشق میکرد تا آمد بر سر  
 پاره نشسته پرسید که در چه حاله و احوال شما چوست پاره گفت میمیرم گفت  
 آنچه دیدی بگفت غذای شما چه بوده است پاره گفت زهر مار گفتم که نوش  
 جان شما دیگر پرسید که طبیب شما کسیت پاره گفت ملک الموت گفتم خدا  
 مبارک کند این بگفت و برخواست طرفیسیما آورده اند که مردی سلاح  
 نامش محمد بود از قضا یک شب چرس کشیده بود در عالم بخت افتاده یکدفعه میافتد  
 اتفاقا در بالای ام نشسته بوده است که بقدریک فرغ تا بام دیگر فاصله داشت  
 بیفتاد و شروع کرد بغریا دنودن مردم بر سر اجمع گردیده دیدند فریاد میکنند و میگویند  
 شکسته و زنده ام فرورفته پرسیدند که سبب چه بوده که باین احوال شد می گفت نشسته  
 بودم دیدم جبرئیل آمد و گفت برخیز که خدا ترا میطلبد و مرا بدوش خود سوار کرد  
 بود در پای عرش نهاد و عرض کرد که محمد را آورده ام چون چشم خدا برین افتاد روی خود را  
 بر جبرئیل نهاده فرمود در این چند سال که این بین ما مطبوعه را با محمد سلاح فرق بکرده  
 چون جبرئیل دید که خط کرده دست دراز کرد که مرا گرفت از عرش بزر اندخت طرفی  
 آورده اند که مردی قهار کرده و آنچه داشته و آلودگی زیاد بهم رسانیده از ترس فرار کرد  
 در باکاشخت خود را پنهان کرد چون نصف شب شد مرد را دید آمدند چند رکعت نماز کرد و شروع  
 با استغاثه نمود و گفت یا خدا یا سیصدگان قرض دارم و سید مبارک که آن داد شود انگاه انمرد از بالا  
 طاق اواز داد که ای بنده من حاجت چه دار عرض کرد آنچه دند انجا که عیانست چه حاجت است  
 فرمود سیصد تومان ترا دادم عرض کرد که اگر کجا فرمودند که میردی گنجیل بازندران همه جمع نموده  
 فرزند جوان بد کرد و صلحان دیگر هم در از اصفهان بر ششمه صحنه پیشی انمرد گفت یا خدا یا

صد تومان دیگر را نقدیده که بپایه ضرورت دارم انقدر کفایت بجای یکا نمی خردم قسم که پاک حساب  
 و در غرض چیزی بوجد ندارم طرفیت ما آورده اند که همان مرد با زور طاق  
 مسجد بوده فقیری رفته اظهار فقر نماید و انقدر از بالا او آورده که امی بنده من  
 طنا و حاضر کن بجز خودت تا ترا نزد خود آورم و مطلب تو حاصل شود انقدر فقیر روان  
 بنام خود کرده طما برداشتیم پاد در نهایت امیدوار بودیم که بگردد و سر طنا را بالا  
 گرفت و شمع بکشیدن نمود چون قدر ماند که بالا رسد دست از طنا بماند داشته که آن فقیر  
 بر زمین خورد و شیری بداد انقدر او از می داد که امی بنده من سپک زدن خوردن کوزید می  
 گفت هنوز من بودم که کوزیدی اگر تو بودی سیرید طرفیت ما آورده اند که طر  
 در دکان کلاه دوزی گشته بود که شخص طرفیت آمده گفت میخواهم شب کلاهی از را  
 دیگر من بدوز انقدر گفت شب کلاه کهنه خود را آورده تا از برای تو بر گردانم طرفیت انقدر  
 خجل کردید طرفیت ما آورده اند که شخصی انکستری در خانه پشت کم نموده آمده در میان  
 اطاق محبت گفتند خانه پشت کم کرده در میان خانه میکردی گفت اینجا رکیبیت و اینجا  
 روست است انشا الله میدا خواهم کرد طرفیت ما آورده اند که طرف محردی ببرد  
 گفت پانچا پانچا زمار کنیم گفت اسباب آن میانست طرفیت شطرنج داری گفت  
 بل گفت در همان مارچه شطرنج بچا بازی انقدر گفت چه فایده مهره فرج کره داری گفت  
 گفت همان فرج کره که در خانه داری پانچا بازی کنیم انقدر دستا بل ارگفته خود شطرنج  
 آورده اند که مرد ما زرد را الاخی کم کرده چو میکرد پس لقلقی را دید پیش رفته پرسید که ای  
 الایع مرادید چون عادت لعلق خیاست که سر خود را بالا گرفته لعلق نمیزد در حال اول  
 پرسیدن تا زرد را می سر بالا نموده لعلق کرد ما زرد گفت انجان موادم مخور که مادر مردم طر  
 آورده اند که قمار بازی که بگوید سر بردا قمار کرده و بسیار داشته بوده در خانه نشسته  
 میگفت عالمی که نظر ما برسد و بگوید که ایلعون هر کفر میگویند انقدر گفت برو انجا خواب بسکه

غذای



نه از آن خوب فریده است حمایتش بکن عالم گفت اگر صورت مراد خلق کرده لیکن بشمار  
 سوی سر تو علم در سینه من جا داده اند و کج کل کلاه خود را بر سر داشته گفت فضیلت آن خوب  
 صاحب معلوم شد ظریفش آورده اند که مرد دهان کاسه جوید در دست و با  
 در بغل گرفته و بار بار در آمد بجهت خویش اتفاق با ستاد میرسد آنکه پاره دوز در میان ظرف  
 داشته و کفش کهنه را بان تر میکرد و رنگ آن بر کشته عنوت میکرد و دستها به خیال آنکه  
 دو شاست پول او آن کاسه را با آبش از پاره دوز خرید و با بان خود خورد و دست  
 برود و گفت ای پاره دوز مبادا خیال کنی که دهقان بودم و خیر می نفهمم و شایع خوب  
 تا گمی نزه خیک میکرد و شیرین هم بنزد کو یا خوب بخوشیده ظریفش آورده اند که مرد  
 بسیار بد صدها آور با لای نام اذان میگفت شخصی از آنجا میگفت چون آن صدرا شنید  
 رو بگری نهاد رفت در جای دوری با بیاد پرسیدند که چنان رفتن بدور ایستادن چه سبب دارد  
 گفت آیان شنیده که او از دل شنیدن از دوز خوش است لطیفش آورده اند که مرد  
 و خرمی گرفته چون ماه از آن بگذشت ظنی ما پردد شوهرش گفت ای زن شنیدم زمان  
 در نه ماه فارغ شوم تو در سه ماهه طفل بیاوری چه باعث دارد زن بگفت که منم سه ماه  
 اقرار دارم لیکن تو سه ماه است که مرا گرفته و سه ماه میشود که تو آمده ام این شاه رجب و  
 شعبان در رمضان این حساب سه ماه تو چرا بیا خیال باطل کنی و طفل خود را حرامزاده و آن ظریف  
 آورده اند که مرد ظریفی را پرسیدند که راست است که میگویند که زن تو هرزه است و هرزه  
 در خانه نامی دیگران بعیش مشغول باشد طرف گفت و آه هر که خانه من نیاید و شما دروغ میگو  
 ظریفش آورده اند که ظریفی را گفتند آه که در خانه شما عود می است و طعام بسیار صرف  
 میشود ظریف گفت بیا چه گفتد آخر سخا بهما به شما از برای شما میآوردند ظریف گفت بشما چه  
 ظریف آورده اند که مردی را بود که جمعی آن مرد کاری داشتند حاکم فرستاد و مرد را  
 آوردند گفت ای مرد من اطلاع دارم که زن تو هرزه است و جمعی از خود و دادا کار از او شنیدند

دعا

و این زن از برای توجیه مصرف دارد و گویند این قریب مسافری را بگردن گرفته و از نزد او خانه  
 نگاه داشته اند و عرض کرد که ای کام ترا بنی اقسام هیدم که از حق تکذرها که تمام  
 شمر زن مرادوست دارند من چگونه او را دوست اندازم ظریف کن آورده  
 اند که جمعی از زنان در شب جمعه بر قبرستان عبور کرده و بالا مرده خود نشسته بگریستند  
 جمعی از مردان برای میرفتند طرفی در میان ایشان بود چون نزدیک آن رسیدند  
 دیدند زن نشسته با نای خود را در از کرده ظریف میگوید خانم شمارا چه میشود که اجاق خود را  
 و اگر نه نشسته از آن گفت چو شب جمعه است میخوانم بخیرم جوم بدرت بودم ظریف  
 گفت پس چه نیم برشته چو شب هفتم در میان اجاق بگذارد لطیفی آورده اند که  
 ظریفی زن صاحب جمال را دیده طفلی در بغل دارد پیش رفته گفت این ترا بنی اقسام  
 هیدم بگذارد تا من این طفل را ببوسم زن گفت چرا ظریف گفت سینه اش که  
 از جای خوبی آمده است زن گفت برو ذکر پدرش را بوس که حالا در آمده است  
 لطیفی آورده اند که زنی در اقامت رمضان در سر جوی نشسته و گوشه کوره بر کرده است  
 میخورد ظریفی او را دیده میگوید اینجا کجاست آب بخور که فضل ترا آب میزدن گفت سینه  
 بدرت لطیفی آورده اند که زنی با جمعی برآه میرفتند و چند نفر از خویشانشان  
 فارس در پشت سر از زمان میرفتند اتفاقاً از آن ظریفی شیری داده و دفته رو عقب کرده  
 گفت علی بی کی از بزرگان گفت فلان شده که کوزیدن رخ دیگر علی بی گفتن توجیه  
 از آن گفت خانه شما که میاید کون من احوال پرسید که اینها ریش سفیدان فارس است  
 هفتم بی بی لطیفی آورده اند که مردی اکشت بکون شخصی کرد و انشخص گفت در زد  
 فضل ام را چشم پانما نزد داروغه رویم تا ترا قصاص کنم لطیفی آورده اند که  
 اصفهان یوسف نامی بوده در کوفی که نام دهی بوده یوسف هم بزرگ آمده بود اتفاقاً  
 روزی خادم یوسف با مرد بزرگ غریبه نزاع کرده آن بزرگ ملازم یوسف را میزند داروغه که بیان

ترک را

بزک را کرده گفت ترا چه حد آنکه توانی آدم یوسف در کونی را بزنی ترک گفت من پدر زلفی  
 در گنهی را میوزانم چه جای یوسف در کونی ظریفی آورده اند که مردی زن غنچه سری  
 کرده بخمال آنکه چهارده سال است و مجموع موسی اعصما او سفید شده و لیکن کین  
 خود را از بسکه رنگ و خناب سیاه نموده و از بد دزدان و دایم دهن خود را بسته تا شب  
 زفاف انمرد خواست که با او ملاقات نماید دید که موسی فلان سفید است گفت بر پدر  
 لعنت از بسکه پری موسی فلانت سفید شده زن گفت چه عیب دارد زلزله الله موسی سفید  
 میکند سفید موز زلزله است و زلزله من بالا زده است تا این بوده است ظریفی  
 آورده اند که مرد یهودی در دست و آب از رودخانه بر میداشت و میخورد و میخورد  
 باور سیده گفت ای یهودی آب کمتر بخور که هر گاه میراب با خیر شود شل تو که  
 خواهد کاشت یهودی گفت مفت تو که هر شب بلو میخوری ظریفی ما آورده اند  
 که مردی بخانه خود میرفت جو از خوش مید که از خانه او بیرون میآمد رنجیده گفت  
 لعنت بر این حیثیت که تو داری هر روز زن تو بخانه مردم رخن چه صورت دارد  
 گفت عانت در آید تو ام زنی نخواه که همه کس محتاج تو باشد ظریفی آورده اند  
 که عثمان لوی در بازار اصفهان در ادکوشی بخرید دلال خواست که قرض او را بنویسد که روزی  
 که نام تو چیست گفت ابو بکر رسید نام پدرت گفت عمر رسید پدرت گفت  
 عثمان دلال گفت از برای کسی نویس صاحب خردیزه ظریفی آورده اند که پیره  
 گفت که ده که در او دستر داری یا ذکر را گفت من حوصد که گفت شنود با رعیت نام  
 ظریفی ما آورده اند که فساد می ابو بکر نام رک خوا تو بیگشاد چون شر بدور رسید  
 مادی اند جد شد فاقون خود را از محبت بنیادخت و خود شد و بعد  
 از آن گفت استاد ابو بکر حال من چگونه بینی گفت خون می رود ما می رود در بان  
 از کار افتاده انشا الله خدایم فرماید و در بخاتون و در ظریفی ما

آورده اند که فساد می اندازند طریقه خود میگرفت و ازین خوشی خود اعلی میگرفت استادم  
 چون میزد استاد گفت از ملامت خوشت باز چشم بسته میگردد گفت از خوشت گفت  
 میگردد گفت تمامی خوشی تو را از خوشت انشا که این که زدن با دی از خاتون چه باشد  
 خاتون گفت این هم در بسیار خوشت گفت این از فراخی گوشت طریقی آمده اند که  
 دختر نمی گرفت چون تصرف گوشت دید بگارت فراموشم نموده دیگر چیزی نگفت  
 برخواستند بیرون آمد چون ساقی بگفتش آمد با ندید ازین نشسته گوش خود را سوراخ میکند  
 اینجا نمیکند بایت ده خانه پدر سوراخ کنی ده خانه ما میکنی آنکه ده خانه من باید شود در خانه پدر  
 کردی طریقی آمده اند که مودی زنی در خانه شب اول زن موی زمار خود شکفته  
 چون در او انداخت زن تیری بداد شوهر گفت اینجا تو را آنچه باید کنی نمکینی و آنچه نباید کن  
 میکنی طریقی آمده اند که مودی ده خانه خود کرده داشت بسیار زنیان کاری نمیکند  
 روزه آن که با کرده بگامی دور چهره خود بخانه نرسید که به پیش از دور خانه بود آخر  
 آن چاره لابد مانده دست و پایی که بر رانست و در شش انداخت آب آورد و بر داد  
 خلیفه در آن وقت دید که از آب بیرون میآید و فرمود سر و زانو نموده شد



این تصویر از حکایت توفیق است و نصف طرفی که در خود خوانده هر طریقی است

دردی بود

و فرود می آید در خود فرستاده و در نزد کینه را در دست برآورد و دست که صاحب خود  
 ضرر رسانیده که او را این در دست ملا کرده اند غلبه خط خود نوشت که ای بر حال انصاف  
 خود را و این گریه هر گاه از آنجا بد که مال جان و خانه اش ضربه سر کار است و گاه  
 در کردن گریه بسته را نموده نگاه کرده ظالم در رسید و کاغذی در کردن در کمال  
 باز نموده دید خط خلیفه به فلان مضمون حکمی دارد وزن خود را کف قبایله خانه و کلبه خانه را با  
 به خدمت آقا که به ظاهر باطن کین و خودمان از این خانه بیرون برویم و جان و مال هم  
 خط خلیفه او درده اند که مهدی خلیفه در شکارگاه از شکر خط مانده شکر خانه  
 رسید اعراب با حضری که با کوزه شکرش آورده چون انکاره را بخورد مهدی کف  
 من کی از خواص مهدی سپاسم چون کانه دوم را بخورد کف از امر او مهدی کف  
 چون کانه دیگر بخورد کف من خود میدیم اعرابی کوزه برداشت کف در کانه اول  
 دعوی خدمت کاری کردی در دوم دعوی انارت کردی در سیم دعوی کف  
 کردی اگر کانه دیگری بخوری دعوی خدائی میکنی بخیر و بد که تو سر خردی چون  
 شکر از مهدی جمع بشد اعراب از شکر کف مهدی فرود خورش کردند  
 و قدری زربا و بداد طرفه او درده اند که علامت سیاهی ترک پیری راست چشم  
 دید بکار خیر شمول شد ترک پیر شد خستی چند بر روی غلام زد و خانکه و ام  
 خون الوده شد چون چراغ او روز را و جمله او روز دست شمشیر کرد و غلام چون  
 انجان دید این شعر خواند دست در خون عاشقان داری حاجت تمنع کشید  
 نیست طرفه او درده اند که مردی کوفته ای لاغر داشت او را که بران  
 نمود هر چه خواست او را بفرود شد کسی نخرید مقدر ماند اما آنکه بود کوفته  
 از او دانسته بدر خانه خمال آمد کف مرستم که ناگاه اجل در رسید  
 غم را بخورد بر پایه بر تو آوردم ستان و چون مرا فریضه رسید مرا غسل و خمال

نداشتند در بار رعیت دسته کرده با خیال خود بخورد و بعد از همه آمده و  
 که چنان غسال رنگ و گفت بدش میروم پاره من بروم غسال گفت من نتوانم  
 پیام اندر و گفت ترا با چاره از بهر آن کردیم که بگریستی حاج باشد عکس من  
 دشمن میروم که مرا غسل دهد تا آنکه هزار شفت چندین مقابل کرده رفت  
 آورده اند که ظریفی بخاری رسیده کوری و از دید پرسید که این که در راه است  
 گفت این قبر علقه در رسول است گفت که با طش در کور کرده اند ظریفی آمده  
 که غلام سبکترک سپریاد است فاده در خوابت شلو آتش کجور خط سکه او  
 مشغول شد برخواست ناگاه بادی از خفته خفته جدا شد قدم سیاه برادر خود  
 این شعر خواند آنک نیمی میوزد کرد دست میار و خیر بر خیز کا تقبال او و جب بود  
 گردن سپر ظریفی آورده اند که اندر در خانه سوال کردن گفت چیزی در خانه  
 نیست گفت از آنچه که شما میجوید پسر من بد میدزن گفت تا اگر میجویم که گفت  
 من رفتم اما و امی بر شما که دایم ازین سفره میجوید ظریفی آورده اند که طلک در  
 به پیش خواند شاه فرستاده اند در انجا ماند چندان رعایتی با او نیکو دهد  
 زنی نزد خواند شاه حکایت طیب و یک کردند طلک گفت بیسح مرغی از گلک که  
 ندیدم گفتند از کجا میاید گفت از بهر آنکه هرگز بخوارم نمی آید ظریفی آورده  
 اند که جمعی از فرودشان بچک ملاحظه شده بودند بازگشت هر یک سر طعمی بر  
 چوبه کرده میآوردند یکی با بی را بر سر چوب کرده میآورد پرسیدند که اینرا از کجاست  
 گفت آری گفتند هر چه را میآوردی گفت تا من رسیدم سرشار برده بودند  
 ظریفی آورده اند که شخصی دعوی خدایه میکرد پیش خلیفه بودند خلیفه گفت  
 پارسالی هم کسی آمده بود دعوی میکرد و او را گفتند گفت خوب که در آنجا  
 فرستاده بودم ظریفی آورده اند از حضرت الدین رسید که حجت که

علقه مردم

فلما مردم دعویٰ شد او پیغمبری میکردند و اکنون دیگر نمیکند گفت مردم این زمان چندان  
 و کوششکی رود و لوله که نه از خدا یاد میآوردند نه از پیغمبر نظر یعنی آوردند که شخصی با  
 دوست خود گفت هر چه در دستم است میبخشم در یک روز بهت گفت مرا پارس سال دندان سکه  
 گندم و خلاص شدم نظریه آوردند که سلطان محمود روزی به غضب بود طلک  
 خواست که او را از غضب باز آرد و گفت ای سلطان نام پرت چه بود سلطان بر حیدر  
 بر کینه طلک باز برابر او فرستاد همین سوال کرد سلطان گفت ای پرت تو با نام پدر چکار  
 طلک عرض کرد پدر معلوم شد نام مادرت چه بود سلطان بگفت پدر و از آن غضب فرشت  
 نظریه آوردند که کلی از حمام بیرون آمد کلامش را در دیده بودند با حامی با کرد  
 که کلام را بدیده نگاهت وقتیکه حکام آمدند کلاه نشستی گفت ای سلطان این سر شده است  
 بکلاه شب نظریه آوردند که شخصی پای راست در کاتب نهاد و سوار اسب کرد  
 رویش بجانب کفل اسب بود پرسیدند که چرا او را از کوزه بر آب نشسته گفت من دارم کوزه  
 شدم اسب چنین است نظریه آوردند که زنی با پیشش ده مهر آگرم بدست ترک  
 افتاد هر دو را بکار گرفت مادر از پسر خود پرسید که اگر آن ترک را به چینی میبایستی گفت دندان  
 میسخت رویش در تو بود و تو باید پسر بد نظریه آوردند که خواجه پیشکلی  
 رفیق از خود پیشکلی داشت روزی دهکلی آینه بدست رفیق خواجه داد نگاه کرده گفت بجا آید  
 تقصیر در آفرینش دارد که چنین شکلی نصیب آید خواجه گفت لفظ جمع مگو بگوید آفرینش من  
 رفیق بخندید و آینه بدست خواجه داد گفت اگر باور مدار که تو نیز در آینه نگاه کن نظریه  
 آوردند که زنی که پیش واثق خلیفه رفته دعویٰ پیغمبری کرد و اثنی پرسید که محمد ص  
 بود گفت بلی گفت حضرت فرموده لانی بعدی پس دعویٰ تو باطلست زن گفت حضرت  
 فرموده لانی لبیک و نفرموده لانی لبیک نظریه آوردند که خواجه عزالدین  
 قرصدی در سلطنت بود در سعادت فتنه آفرینش نهاد و راه نگاه میکرد و خلی

یکتبه دلاکی آمده این بدست یزدت داد که خواجه محمد الدین محمود نامش بود او بسیار  
 محبت مزاجه جسم الدین محمود را این حال پیش گفت چند این آینه نگاه کنی و مرد  
 زشت پستی پس گفت که خواجه نشینده است هر چه در آینه جوان پسند بر درخت  
 خام آن بند ظریفی آورده اند که مردی سه ماهی بریان کرده از بازار کشید و بخانه  
 آورده انرد پس نه که داشت که کتب بود مادرش گفت هنوز پس نیامده پاناما ای را  
 بخوریم چون پدر را در باهی خوردن مشغول بود پس از کتب آمده مادرش گفت که  
 بزرگوار در زیر تخت پنهان کرده بود پس از زبیده بدید چون درین شد و پشت و باهی  
 خوردن پدر مشغول شد پدر گفت شاید سخن او را که ما زرم که از باهی که خورد گفت پدر  
 تو حکایت بوسه را در کتاب خوانده گفت نه اما این باهی احوال میگیرم پس امیر برد  
 و سرگوش او گذاشت و باهی خود را بر سر او گذاشت ای پدر این باهی میگوید  
 از زمان من تیر کوچک بودم و لکن دو ماهی از من بزرگتر است و در زیر تخت پنهان از آنها  
 سوال کن تا بگوید ظریفی آورده اند که یکی را گفته که روی نیک سیاه بود  
 آینه را در قلبه ریخت ظریفی آورده اند که سلطان محمود را در حالت که سکه  
 بادبجان برانی پیش آوردند خوش آمد گفت بادبجان خوش طعما می است ندیدی  
 در لوح بادبجان بسیار تعریف نموده چون سلطان سیر شد گفت بادبجان بدطعما می است  
 ندیدی داشت گفت بسیار بد است و مضر است سلطان گفت ای مرد خرد تو قبل از این  
 حج بادبجان میکردی و از زمان مذمت میکنی ندیم گفت من ندیم تو ام ندیم  
 بادبجان ظریفی آورده اند که محمود را مال در راه بجد الدین مایون شاه را  
 پس در چه کاری گفت چیزی نیکارم که بکار آید گفت پدرت نیز همین بود  
 که هرگز چیزی نکاشت که بکار آید ظریفی آورده اند که دخری را بشوی و  
 و گریه میکرد و فریاد میکشد که من طاقت نیاورم تا آنکه قرار دادند که در شرف

مالد



مادر و دختر سمراه برود و ذکر نام او را در پشت گیرد و جدا کند و دختر میل داشته باشد بخورد  
 زفاف شد مایه تقدی از ذکر را بگذاشت و دختر گفت قدری زیاد کن زیاد کرد دختر  
 گفت قدری دیگر بیا کن مادرش گفت همین بود دیگر نیست دختر آهی کشید و گفت  
 خدا بیامرز پدرم را همیشه میکفت دست ما درت و خیر است مبر چه رسید  
 نازان پسر و ظریفیما آورده اند که ظریفی از شخصی پرسید که قلبه بغایت  
 یا بغین گفت هیچک بگوست است و دونه ظریفیما آورده که شخصی پرسید  
 که امیر المؤمنین را میشناسی گفت بلی گفت خلیفه خدیوم بود گفت خلیفه ندانم اما  
 دانم که امام حسین را در کربلا شهید کردند ظریفیما آورده اند که رقاصی سپهر خود را  
 با هر میگرد که تو هیچ کار نمیکنی و تمام عمر در بیکاری بگذرانی تا چند تو کویم که  
 معلق زدن پها موز در سیسمان از بی تعلیم کن و چغیر زدن یاد گیر ما از عمر خود  
 بر خوردار باشی از من نمیشوی بخدا قسم ترا در مدرسه اندازم تا در علم و مدرک ایشان  
 یادگیری و دانشمند شوی که تا رنده باشی از فلاکت و تکلیت خلاص باشی ظریفی  
 آورده اند که خرمانی را پدر در چاه افتاده است تا حد آمدن همه جا خوانند و  
 بلاگیت گفت ندم و گفت اوه اگر که شیر زبیر بگفتند پاتا بگفتیش گفت من ندانم  
 که او بگشده چاه منت گفتند پاتا در خاکش کنیم گفت اگر ز طلا باشد و شما  
 اعتماد دارم شما در خاکش کنسید ظریفیما آورده اند که آنایک سلف شاه در هر  
 رمضان صبحی بخوابد با تخمه چند بکبیه مظهر مستساد و در باقی سال شیر شوی  
 بودی بجا که مصحف گفته را میفرستاد مولیانا محمد الدین بکر بخا حاضر بود گفت  
 نیک میکنی چون بخوانی بخانه خداوندش میرستی ظریفیما آورده اند که مولیانا  
 محمد الدین شیر بارن خود را با سه گاو بود آن بد شکل و پیر بود گفت اینخوا چه کرد  
 چنین میکنند که تو میکنی پیش از من و تو لیل و نهاری بوده مولیانا گفت اینخوان